

نامه‌های رسیده

به نام خدا

هرکه «دل آرام» دید، از دلش آرام رفت چشم ندارد خلاص هرکه در این دام رفت
داشتم مجله شماره ۲۸ را میخواندم. خاطرات اهواز و شلمچه را، بارانهایش را، زیارت‌های
عاشورایش را مرور کردم و احساس کردم چقدر دلتنگم. بوی بهار نارنج‌های اردیبهشت ماه ساری در
مشامم پیچید و آن درختان انبوهش. خاطره گم شدن مقاله‌ام و دل‌داریهای شما را «غصه نخور ان شاء الله
دهسال دیگه باز هم در این مسابقات شرکت میکنی!!». ارومیه و دریاچه‌اش، باغ توتش، اذان‌گفتنیهای
دسته جمعی اش هنگام غروب روی آب و باز... باز دلم تنگ شد. برای مفاهیم قرآن برای کتب تفسیر
موضوعی، برای دوستانم در شهرهای دیگر، تهران و لار و شیراز و اهواز و... برای اختتامیه و افتتاحیه
برای سازمان، برای... برای مدرسه‌ام، برای کلاس، برای دوستان عزیزم که در چه لحظات شیرینی در
کنارشان بودم و همراهم بودند لحظاتی که اندوه و شادی، امید و ناامیدی و استقامت و ناتوانی با هم
می‌آمیخت و عشق که می‌آمد همه‌شان پی کارشان میرفتند. لحظاتی که بر باروری عشق تکیه می‌زدیم و
صبورانه همه کمبودها را تحمل می‌کردیم.

تلخی ندیدن کسی را که چهارسال دورادور سرپرست ما بود و حتی یک بار به دیدنمان نیامد.
تلخی رها شدن به حال خود در انبوه ناملازمات، تلخی خواندن مطالبی نظیر اینکه «امروز آقای
اژه‌ای بر سر کلاس راهنمایی فرزندان تهران حاضر شد و از نزدیک با آنها گفتگو کرد»، «آقای اژه‌ای
امروز از نزدیک شاهد برگزاری مسابقات قرآن مرحله دوم حفظ بود»، «آقای اژه‌ای امروز...» را با چه
شکیمیایی می‌مزه می‌کردیم. که تکیه گاهمان خدا بود و خدا بود و خدا. ما از نگاه هم سیراب می‌شدیم و
از بزرگانی چون صادقی نیرو می‌گرفتیم الگو و انگیزه می‌گرفتیم. دست بر زانوان لرزان خود

می‌گذاشتیم و برمی‌خاستیم،... و چهار سال مثل باد در میان همه سنگ اندازیه‌ای بعضی عشق نچشیده مدعی - که نباید با آنها اسرار مستی می‌گفتیم - سپری شد و ما ماندیم و کوله‌باری خاطره و مدیران ماند و انبوه خستگی‌هایش که هیچوقت با ما قسمتشان نکرد؛ او که سهم برنده نخست شادی‌هایش ما بودیم. ما ماندیم و یادمان آتش خوردنها و شلوغ کردنها، از تخته سیاه بالا رفتن‌ها، شیرینی از دبیر گرفته‌ها، ما ماندیم و خاطره مشهد رفتن دسته جمعیمان که چه زود گذشت زیارت شبانه دوشنبه ۷۹/۴/۱۹ و بالاخره ما ماندیم و حسرت دیدن شما در شهرمان، شهری که خیام و عطارش یک روزگاری با شما قول و قراری داشتند و فرزندان خلف شان را بدست شما سپردند فرزندان‌ی که (به غیر من و سه چهار نفر دیگر) هرگز ندیدند که طی این چهار سال سکان این کشتی در این دریای پرتلاطم پر دست انداز!! به دست کیست؟ و گله شما را به خیام و عطار کردند اما همیشه برای شما آرزوی موفقیت نمودند و سلامتی .

و با دلی گرفته با دیوارهای قشنگ مدرسه با سرو صداهای دلنوازش با تابلوی نه چندان زیبایش و با همه آنچه از مدرسه و با مدرسه بود خداحافظی کردند (که آن کلاس یک دست دوست داشتنی هرگز بر نمی‌گردد) و رفتند تا با اراده‌ای که در کوره این چهار سال حسابی سخت و محکم شده بود آینده ایرانشان را بسازند .

باتشکر - عبیده جعفری

پیش دانشگاهی!! ریاضی فرزندان نیشابور

۷۹/۴/۳۰

«به نام آنکه جاوید است»

با عرض سلام و خسته نباشید خدمت شما پدر عزیز همه سمپادیها جناب آقای ارژای. بدون هیچ خسته نباشید(!) می‌روم سر اصل مطلب.

اول اینکه: بچه‌های کلاس ما خیلی دوست داشتند که کتاب مبانی شیمی نشر سمپاد را تهیه کنند اما این کتاب نایاب است و هیچکس به عنوان نمونه نتوانست این کتاب را تهیه کند. دیگر برای درخواست دادن نیز دیر شده بود برای همین خواستم بدانم این کتاب را چگونه تهیه کنیم.

مطلب دوم: لطفاً برای همه مراکز یک دستور خاص برای تدریس بدهید تا همه یکنواخت درس بخوانند چون در مرکز کرمانشاه یعنی فرزندان و شهیدبهرشتی اختلافات عمده‌ای در تدریس دیده می‌شود.

مطلب سوم اینکه خیلی از شماره‌های مجله استعداد‌های درخشان بدست ما نمی‌رسد، مثلاً شماره ۲۴ و ۲۵ می‌رسد ولی هنوز ۲۱ و ۲۳ بدست ما نرسیده است بنابراین از شما می‌خواهیم که مجله‌ها را بترتیب و یکنواخت به همه مراکز بدهید.

در ضمن از شما خواهشمندم که جواب این نامه را در مجله‌ای که در طول سال تحصیلی چاپ شود و بدست ما می‌رسد، بدهید در پایان به خاطر زحماتی که برای ماکشیده‌اید تشکر و خسته‌نباشید عرض می‌کنم.

۷۹/۲/۱۱

دانش‌آموز دوم راهنمایی

مرکز فرزندگان کرمانشاه

استعداد‌های درخشان: در پاسخ به نامه عزیز دیگری نوشته‌ایم مراکز موظف هستند همیشه چند نسخه از کتب نشر سمپاد را در دفتر داشته باشند تا دانش‌آموزان با مشکل روبرو نشوند- البته قرار بود نشر سمپاد درخواست شماره اجابت کند جز اینکه ممکن است خودمان هم «میانی شیمی» را تمام کرده باشیم در باره مجلات، اشتراک سالیانه است گاهی اوقات بهار و تابستان را مرکز برای یک عده در نظر می‌گیرد و پائیز و زمستان را برای عده دیگری. از مدیر جدیدتان بخواهید مشکل را حل کند.

به سازمان ملی پرورش استعداد‌های درخشان- نشر سمپاد

سلام علیکم، احتراماً با توجه به اینکه در مجله استعداد‌های درخشان شماره ۳۳ سال نهم شماره ۱ در صفحه ۷۸ جمع قبولی‌های المپیاد به جای ۲ نفر، ۱ نفر و در صفحه ۹۳ نام مرکز در مورد دانش‌آموز رامین بابایی به جای مرکز شهید بهشتی نیشابور - شهید بابایی قزوین ذکر شده است و ضمناً با وجود مکاتبات و تماس‌های تلفنی قبلی متأسفانه لوح تقدیر اصلاح شده دانش‌آموز رامین بابایی هنوز ارسال نشده است لذا خواهشمند است اقدامات لازم را مبذول فرمایید.

با تشکر مجتبی صفایی

سرپرست دفتر نیشابور

استعداد‌های درخشان: این هم اقدامات لازم «نشر سمپاد» که مقصود «مجله» است یعنی تصحیح خبر!

بسم الله الرحمن الرحيم

با عرض سلام و خسته نباشید خدمت دست اندرکاران مجله

قصد من از نوشتن این نامه درد و دلی است که احتیاج به شنونده‌ای دارد.

هر بار مطالبی را در رابطه با نمایشگاه‌هایی که توسط بچه‌های تیزهوشان تهران دایر شده‌اند را در مجله درج می‌کنید، حقیقتاً دل بچه‌های شهرستان را به حسرت بر می‌انگیزید. قبل از هر چیز خواستارم در صورت امکان، مصاحبه‌ای با این بچه‌ها انجام دهید من به عنوان یک دانش‌آموز هم سن آنها می‌خواهم بدانم چه کسانی در اجرای چنین برنامه‌هایی آنها را یاری کرده‌اند؟ تا چه حد با مشکلات جنگیده‌اند؟ آیا از ابتدا شرایط برای آنها مهیا بوده است؟ البته طبیعی است که امکانات تهران از شهرستان‌ها بیشتر باشد اما تا چه حد؟ در باره همکاری مسئولان و تأمین بودجه بگویند. از سالهای اولیه تأسیس، و ما بچه‌های شهرستان را که جز یک ساختمان جدید چیز دیگری نداریم راهنمایی کنند. بگذریم از فقدان امکانات، اما نحوه گنجاندن دروس در برنامه و حتی تدریس معلم وضعیت نامناسبی دارد. دروس تکمیلی به عنوان واحدهایی که از روی اجبار از بر می‌شود ارائه شده‌اند و معمولاً ساعت‌های ریاضی و شیمی و... صرفاً تدریس معلم است. هیچ وقتی برای آزمایشگاه رفتن نیست حتی فرصت نیست که مسائل توسط دانش‌آموزان حل شود، دروس هضم نمی‌شوند گاهی ساعت‌های ریاضی به ساعت‌های رونویسی تبدیل می‌شود که خسته‌کنندگی آن قابل درک است در حالی که شخصاً دبیران بیش و ادبیات معترفند که فرصت زیادی دارند. و در این اوضاع که من فقط از دیدگاه کوچکی آن را توصیف کردم هیچکس به فکر نیست و افسوس. در پایان از شما گردآورندگان که مجهزای بس مفید را تهیه دیده‌اید متشکرم با این عرض که تحقیقات خارجی درج شده شخصاً برای من گنگ و نامفهوم بود. لطفاً اصطلاحات را تشریح کنید. با عرض معذرت از گرفتن اوقات شما.

۱. هـ دانش‌آموز اول دبیرستان فرزائگان...

«بنام خدا»

با عرض سلام و خسته نباشید خدمت آقای دکتر اژه‌ای

با تشکر از زحمات بی دریغ جنابعالی و همکارانتان در مجله استعداد‌های درخشان چند وقتی است در این فکر که چگونه می‌توانیم با عزیزی که در بخش «پژوهشگران جوان» فعالیت داشته‌اند و

تحقیق‌هایی را در موضوعات مختلف نوشته‌اند، در ارتباط باشیم.

آیا می‌توان از تحقیق‌های آنان استفاده کرد یا با منابعشان آشنا شد؟ به چه طریقی؟ خواهش می‌کنم نامه‌ام را در مجله چاپ کنید و به آن پاسخ دهید.

با تشکر - پروانه کرانیان

سال سوم راهنمایی مرکز فرزندان کرمانشاه ۷۹/۶/۶

استعدادهای درخشان: با مرکز آموزشی آنها مکاتبه کنید. متأسفانه امکان این امر از طریق تهران وجود ندارد.

به نام پروردگار یکتا

با سلام و عرض خسته نباشید.

من یکی از دانش‌آموزان مقطع راهنمایی سمپاد هستم.

غرض از نوشتن این نامه بازگویی پاره‌ای از مشکلات مرکز ما است. در مدرسه ما چند مشکل عمده وجود دارد. در اینجا چند مورد آن را برایتان بیان می‌کنم. در کتابخانه ما هیچ‌گونه کمبود کتاب وجود ندارد. اما بدلیل اینکه مسئول آن رفتار شایسته‌ای ندارد اکثر دانش‌آموزان از رفتن به کتابخانه امتناع می‌ورزند. بارها این موضوع را با مدیر در میان گذاشته‌ایم و ایشان هم قبول دارند اما بخاطر نسبت فامیلی ترتیب اثر نمی‌دهند. این موضوع را برای دومین بار با شما در میان می‌گذاریم که با توجه به جواب بار اول شما که کتابی در مورد رفتارشان به ایشان تزریق کنیم باید بگویم که هیچ کس جرأت چنین کاری را ندارد. مورد دوم این است که مشاور مرکز ما هم متأسفانه بسیار بد رفتار است و تمام دانش‌آموزان از دست ایشان به ستوه آمده‌اند و مورد سوم این است که چرا باید برخی از وسایل به طور مشترک بین فرزندان و مرکز ما استفاده شود؟ مثلاً تلسکوپ که در مرکز ما بود دو سال است که به مرکز فرزندان برده شده و ما رنگ آنرا ندیده‌ایم. این سه مورد گوشه‌ای از مشکلات مرکز ما بود. البته باید منصف بود و همه ما دانش‌آموزان این مرکز می‌دانیم که مدیرمان شخصی لایق و پر تلاش است و از ایشان کمال تشکر را داریم. امیدوارم که جواب قانع‌کننده‌ای به من بدهید و نسبت به این موارد پس از بررسی اقدامی مناسب انجام دهید.

همیشه موفق و پیروز باشید.

مرکز شهید بهشتی...

استعدادهای درخشان: یک یادداشت به مسئول محترم دفتر شهرتان بدهید که این نامه مربوط به مرکز

پسرانه این شهر است. در مورد تلسکوپ هم بقول معروف همیشه شعبان یک بار هم رمضان. چون معمولاً تلسکوپ‌ها در مرکز پسرانه است. اگر برنامه‌ای باشد برایتان می‌آورند.

«به نام خدا»

سلام

این‌ها که می‌خواهم بنویسم فقط برای شما نیست آقای اژه‌ای همه است. برای همه آنهايي که این را خواهند خواند. به خاطر همین است که از شما می‌خواهم تماش را توی مجله چاپ کنید. برای چیزهایی که می‌نویسم جوابی نمی‌خواهم هر چند اگر جوابی در کار باشد خیلی بهتر است.

حرف هایم شروعی ندارند پایانی هم ندارند. پخش و پراکنده‌اند و بی هدف مثل فکرهایم، مثل زندگیم. می‌دانید داشتم به مدرسه فکر می‌کردم و به خیلی چیزهای دیگر؛ به این که حالا من یک دختر ۱۶ ساله‌ام. فکر کردم در این ده سال که مدرسه رفته‌ام چه بدست آورده‌ام. چه چیزی را از دست داده‌ام. و هر چه فکر می‌کنم فقط بیش‌تر و بیش‌تر ناراحت و عصبانی می‌شوم. امسال یازدهمین سالی است که من یک دانش‌آموزم ولی هنوز حتی معنی دانش‌آموز بودن را درک نکرده‌ام و این تقصیر کیست خودم یا دیگران کاری ندارم. از این ده- یازده سال امسال ششمین سالی است که زیر علم مدرسه فرزندانم درس می‌خوانم. اصلاً باورم نمی‌شود که پنج- شش سال است که من حداقل اسماً تیزهوش بوده‌ام. نمی‌دانم این وضعیت فقط مال خودم است و یا نه، همه بچه تیزهوشان ۱۶ ساله همین وضع را دارند می‌گویند زندگی موهبت بزرگی است ولی تا به حال برای من این طور نبوده. در این چند سال من هیچ چیز جز یک مصرف‌کننده نبوده‌ام. فکر می‌کنم اگر یک مورچه بودم سرم به تنم می‌ارزید ولی حالا من دقیقاً هیچ چیز نیستم. فکرش را بکنید چه قدر بد است آدم بعد از ۱۶ سال زندگی بفهمد به اندازه یک مورچه حتی به اندازه یک پشه ارزش ندارد. چون یک مورچه زندگی‌اش و هدفش مشخص است حتی قبل از این که پا به این دنیا بگذارد مسیر زندگی‌اش کاملاً مشخص است؛ ولی من چه؟ احتمالاً باید توی این دنیا راهم را و هدفم را پیدا می‌کردم و برای رسیدن به آن تلاش می‌کردم. ولی حالا چی؟! مسئولیت یک مورچه در این دنیا به اندازه خودش کوچک است و تلاشی که برای انجام وظیفه‌اش می‌کند به اندازه این دنیا بزرگ است. حالا به خودم که نگاه می‌کنم حتی اگر کاری به کار دانش‌آموز بودن و مهم‌تر از همه تیزهوش بودن خودم نداشته باشم، حتی اگر خودم را یک آدم خالی خالی فقط یک آدم حتی از نوع عصر حجری‌اش بدانم باز هم مسئولیت من به اندازه این دنیا بزرگ است و تلاشی که در راه انجام وظیفه‌ام می‌کنم به اندازه یک مورچه هم نمی‌شود (منظورم به اندازه قد و قواره یک مورچه است). به خدا اگر این‌ها را می‌نویسم نمی‌خواهم هیچ کس را بیشتر از

خودم مقصر بدانم و اصلاً هیچ کسی را بازخواست نمی‌کنم طعنه هم نمی‌زنم و این که هی دم از تیزهوش بودن می‌زنم خودش عللی دارد. حالا ما حداقل اسماً یک سمپادی هستیم و خودمان هم با قدم گذاشتن در این مدرسه قبول کرده‌ایم که عنوانمان یک بچه سمپادی باشد. و این عنوان بیش‌تر از تمام سرخوش‌ها و لذت‌ها و غرورها و خاطره‌های قشنگش بزرگ‌ترین مسئولیت‌های این دنیا را روی دوشمان می‌گذارد. البته این نظر شخصی من است ولی به نظر می‌رسد آنهایی که با من هم نظر هستند خیلی کم‌اند. حداقل این که در فرزائگان... چندان خبری نیست. نمی‌گویم بی‌خیال هستیم نه، گاه‌گاهی یادمان می‌افتد که ای بابا ما مثلاً قرار است با بقیه مدرسه‌های شهر فرق داشته باشیم، ما قرار است با بقیه دانش آموزهای شهر فرق داشته باشیم ولی خب همان طور که یک لحظه یاد این چیزها می‌افتیم، همان طور یادمان می‌رود. نهایتش این است که یک روز فقط یک روز مثلاً توی کلاس همه داد و بی داد می‌کنند و بحث و جدل، که چرا و چه طور شد که این طور شد؟ ولی مگر این‌ها فایده‌ای دارد؟ این حرف‌هایی که می‌زنم و این مسئولیت‌هایی که از آنها می‌گویم فقط مربوط به بچه‌های سمپاد نیست. مال تمام آدم‌هاست حداقل مال همه آنهایی است که مثلاً دانش آموزند. ولی خب اگر همه دانش آموزها فراموش کنند ما که دیگر نباید فراموش کنیم آخر به سلامتی شاید هم ناسلامتی سمپادی هستیم.

می‌خواهم یک تصویری از مدرسه‌مان برایتان رسم کنم. شاید چیزهایی که می‌گویم به خودی خود آن قدر مهم نباشند، ولی باور کنید مجموعه همین چیزهاست که ما را از باورهایمان و از ارزش‌هایمان دور می‌کند. قدرت توصیف من آن قدرها هم قوی نیست ولی می‌خواهم نهایت سعی خودم را بکنم فقط کاش می‌شد یک روز خودتان بیایید توی مدرسه‌مان و ببینید. من شخصاً مدرسه‌مان را به عنوان یک مدرسه قبول ندارم تا چه برسد به یک مرکز سمپاد. این فقط تقصیر مدیر و کادر مدرسه نیست. فقط تقصیر بچه‌ها هم نیست. تقصیر همه ما است. آقای اژه‌ای تقصیر شما هم نیست. نظر من این است. ولی خب شما تهران هستید و ما این جا توی... و فکر می‌کنم ارتباط شما با ما اصلاً در آن حدی نیست که باید باشد. این تقصیر ما هم هست؛ می‌بینید من همه گناهان را بین خودمان (ما و شما) تقسیم می‌کنم. اصلاً آموزش و پرورش کشور ما از بنیان ویران است. قبول دارم که دانش آموز خودش باید قدم بگذارد ولی حالا به فرض که ما همه از زیر کار در رو و تنبل هستیم، یعنی یکی نباید بیاید چشم‌هایمان را باز کند؟ ما که همه‌مان چشم‌هایمان را بسته‌ایم و تنها کاری که می‌کنیم این است که تقصیرها را به گردن هم می‌اندازیم. نامه من خطاب به همه سمپادی‌هاست و خطاب به همه آنهایی که یک زمان سمپادی بوده‌اند. من می‌گویم؟ مدرسه‌ای که در اتاق کامپیوترش در طول روز باز نباشد یک مرکز سمپاد نیست.

دروغ می‌گویم؟ آخر ما چه جور سمپادی هستیم که اگر ۲ ساعت در هفته کار عملی اجباری مان نبود سال تا سال رنگ اتاق کامپیوتر را نمی‌دیدیم. آخر من نوعی چه جور سمپادی هستم که یادم نمی‌آید آخرین کتابی که از کتابخانه گرفته‌ام چه بوده، انگار قرن‌ها گذشته باشد. وقتی سال سوم راهنمایی بودم و امتحان ورودی دبیرستان داشتیم این قدر خودم را سرزنش کردم که چرا از فرصتی که خدا به من داده بود استفاده نکردم. با خودم عهد کردم که اگر دبیرستان هم قبول شدم جبران کنم. چه قدر هم جبران کردم!

فکر می‌کنم از همان وقتی که کتابخانه مدرنیزه شد من هم جز به حکم اجبار پایم را تویش نگذاشتم. قفسه‌های کتاب را تنگ هم چیدند ته کتابخانه و میز و صندلی و دفتر و دستک کتاب دارها حایلی شد بین کتابها و میزهای مطالعه و ما ماندیم و دو سه قفسه کتابهای مرجع و یک برگردان چوبی. ولی آن موقع‌ها قفسه‌های کتاب را دور تا دور می‌چرخیدیم و کتابهای محبوبمان را انتخاب می‌کردیم. ولی حالا روی برگه‌های برگه‌دان همه کتابها مثل هم‌اند. تازه اگر کسی رغبت کند و شماره کتاب را از توی برگه‌دان در بیاورد. نمی‌گویم زحمت نکشیدند و لطف نکردند، چرا، وجود برگه‌دان مفید است ولی کتابخانه آن حال و هوای چند سال پیش را ندارد. کاش می‌گذاشتند کتابخانه همان شکل سابقش را حفظ کند و برگه‌دان را به آن اضافه می‌کردند. اصلاً به چشم من از دوران راهنمایی یعنی در سالهای اول و دوم تا الان که سوم دبیرستان هستم همه چیز پس رفت کرد. ما همه‌مان سقوط کردیم. به هر حال از دو حال خارج نیست یا مدرسه واقعاً سقوط کرده یا ما بچه‌ها، هر چند که بچه‌ها هستند که مدرسه را می‌سازند و مدرسه است که بچه‌ها را می‌سازد. حالا دیگر هم‌هی تصویری که از آزمایشگاه داریم نگرانی نوشتن گزارش کار است. هر چند قبلاً تا بوده و تا من یادم می‌آید نوشتن گزارش کار غم بزرگی بوده ولی من تعجب می‌کنم چرا چیزی را که می‌شود در دو خط سرو تهش را به هم آورد این قدر می‌پیچانیم و هی جمله‌های تکراری را آب و تاب می‌دهیم. انگار در مغزم حک شده که گزارش کار باید مثل آدامس کش بیاید و هر چه بیشتر کش بیاید نمره‌اش بیشتر است.

آن وقت‌ها منظورم دوران راهنمایی است ما بچه‌های معصوم چه می‌فهمیدیم. یادم هست که خط به خط کتاب حرفه و فن را حفظ می‌کردیم. نمی‌گویم سخت نبود چرا بود؛ ولی مغزهایمان پاک و آزاد بود و تشنه یادگیری، و فکر می‌کردیم درس خواندن یعنی خواندن درس حرفه و فن و نمره ۲۰ گرفتن. ابعاد ظلمی که به ما شده این قدر بزرگ است که در نوشته‌های من نمی‌گنجد. ما از خط اول تا خط آخر حرفه و فن، جغرافی، اجتماعی و تاریخ را حفظ می‌کردیم. نتیجه این همه حرفه و فن خواندن چیست آخر اگر یک چیزی دستم را می‌گرفت باز یک چیزی. ولی به نظر من حرفه و فن یعنی حفظ کردن

قسمتی از یک کتاب مرجع، واقعاً همین طور است. در کتاب حرفه‌وفن مثل این است که می‌خواهند یک قسمتی از همه چیز را به خورد آدم بدهند از برق کاری و ساختمان سازی گرفته تا آشپزی و خیاطی و کشاورزی؛ دقیقاً یک آش درست و حسابی است. حالا مشکل کتابهای درسی که فقط مال مدرسه ما نیست؛ ولی آزمایشگاه و کتابخانه و خیلی چیزهای دیگر فقط مربوط به مدرسه خودمان است و مهم‌تر از همه اصلاً خود مدرسه است بارها و بارها شنیده‌ایم که آموزش و پرورش از سر لطف این ساختمان را در اختیار ما گذاشته است و البته ما از آموزش و پرورش متشکریم، چون با این که هر وقت بخواهد می‌تواند ما را از این ساختمان بیرون کند، این کار را نمی‌کند وگرنه احتمالاً ما باید زیر چادر درس می‌خواندیم و آن وقت دیگر اصلاً جای گله از آزمایشگاه و کتابخانه باقی نمی‌ماند. من نمی‌دانم مراکز دیگر چه خبر است، مدرسه‌ها تا ساعت چند باز هستند و مثلاً اگر کسی بخواهد خارج از ساعات معمول در مدرسه بماند می‌شود یا نه. ولی در مدرسه ما که نمی‌شود. خب من قبول دارم که مدیر و ناظم و معاون‌ها هم خانه و زندگی دارند و باید به کارهایشان برسند، ولی آخر ما هم مثلاً آدمیم مثلاً سمپادی هستیم. می‌خواهم بدانم که مثلاً اگر بچه‌ها بخواهند برای خوارزمی کار کنند باید چه کار کنند. مخصوصاً که احتمالاً دم و دستگاه و ابزاری هم لازم دارند. بگذریم از این که چون ما مدرسه دخترانه هستیم چیزی به نام کارگاه که نداریم هیچ، نهایت چیزی هم که به عنوان ابزار در مدرسه ما پیدا بشود یک دم‌باریک، یک انبردستی، یک پیچ‌گوشتی و یک چکش است. باور کنید این عین واقعیت است (چون تابستان سال ۷۷ ما برای اولین کارسوق فنی سمپاد...مجبور بودیم دریل واژه و هر چیز دیگری که لازم داشتیم از خانه با خودمان بیاوریم. البته لطف کردند و یکی دو بار هم به ما اجازه دادند برویم کارگاه مدرسه پسرانه. تابستان ۷۷ بهترین تابستان زندگی من بود و خاطرات شیرینش را هرگز فراموش نخواهم کرد می‌دانید چرا چون هر روزش بوی سمپادی بودن می‌داد بوی سمپادی زندگی کردن می‌داد. ولی حالا چه؟ دور و بر ما تمام غصه بچه‌ها کنکور است. فکر می‌کنم از وقتی که خودشان هم یادشان نمی‌آید نگران کنکور بوده‌اند. تمام کارمان شده است غصه خوردن. بچه‌ها از این کلاس به آن کلاس می‌روند. حالا این که چیزی نیست باز بگویم سال سوم پیش دانشگاهی این طوری است، ولی حالا اکثر بچه‌های سال اول و دوم دبیرستان هم حداقل ریاضی و فیزیک را در کلاس‌های خصوصی می‌خوانند. اگر واقعاً ساعت‌های کلاس مدرسه کافی نیست پس چرا ساعت‌های فوق برنامه نمی‌گذارند؟ اگر مشکل از معلم هاست چرا معلم‌ها را عوض نمی‌کنند؟ بچه‌های سال سوم راهنمایی هم که برای آمادگی ورودی دبیرستان به کلاس می‌روند. غیر از مشکلات کلاس رفتن، آدم تمام مدت فکر می‌کند که از بقیه عقب است و تأثیر روانی‌اش خیلی خیلی مخرب است و برای آدم اعصاب باقی

نمی‌گذارد. آخر پس ما با بچه‌های مدارس دیگر چه فرقی داریم؟ حالا این جا روحیه غالب بین بچه‌ها رقابت است نه همکاری و احساس من این است که همه سعی می‌کنند از بقیه پنهان کنند که چه می‌کنند و از همه بدتر این است که این احساس در بین بچه‌های راهنمایی هم وجود دارد. حتی اگر واقعاً چیزی را از هم دیگر مخفی نکنند این احساس در بین بچه‌ها هست. خلاصه کنم این وضعی که این جاست به نظر من یک زلزله حسابی می‌خواهد. یک سیل و حشتناک لازم است تا تمام پوچی و کسالت و رختی را که این جا خانه کرده بشوید. ولی شاید بشود بدون سیل و زلزله هم کاری کرد. آخر شما را به خدا خیلی کار سختی است که یک نفر آدم بیاورند که مثل دفتردارها و معاون‌ها تمام وقت توی مدرسه باشد و مسئول اتاق کامپیوتر باشد تا در این اتاق همیشه بسته نباشد؟ آخر شاید ما هم یک وقت به سرمان زد از اتاق کامپیوتر سر در آوریم. آخر این ۷ عدد کامپیوتر که ۲-۳ تایش اصلاً هارد ندارد و یکیش هم مال دبیر است قابل این همه قفل و دزدگیر را ندارد. آن هم توی روز روشن. باز هم خدا را صد هزار مرتبه شکر امسال وضع درس زبان بهتر شده گوش شیطان کرانگار مشکلات رفع و رجوع شده‌اند و حالا هر چند روز یک کلاس را می‌برند لایبراتور زبان. دستشان درد نکند می‌دانیم زحمت می‌کشند ولی به خدا این مدرسه همت بیش‌تر از این‌ها می‌خواهد. من که فکر می‌کنم که این مدرسه کسی را می‌خواهد که عاشقش باشد. چه دانش‌آموز این مدرسه چه مدیرش و چه دبیرش باید عاشق سمپاد و سمپادی باشند. در مورد خیلی از دبیرها که اصلاً جای شکی نیست. آخر مگر چه چیزی است که این‌ها را به این مدرسه می‌کشاند، چیزی جز حس عمیق مسئولیت و چیزی جز عشق بزرگی به ساختن و ساختن؟ آخر به سلامتی ۲۰ سال دیگر همین ماها هستیم که قرار است چرخ این کشور را بچرخانیم آخر مگر جز این است؟ در فردای دیگر قرار است وزیر و وکیل این جامعه‌ها ماها باشیم. اگر از الان نجنیم اگر الان اصلاح‌گر نباشیم کی می‌توانیم کاری بکنیم؟ چرا همیشه فکر می‌کنیم برای انجام هر کاری کوچک ضعیف هستیم. سرمان را انداخته‌ایم پایین و در تکرار هر روز زندگی فراموش کرده‌ایم که دیگران هم هستند، دیگرانی که قرار است دو روز دیگر قدم در همین راهی بگذارند که ما در آن قدم می‌گذاریم. چرا یک لحظه سرمان را بلند نمی‌کنیم؟ بالاخره باید بدانیم آخر این راهی که می‌رویم چیست یا نه. چرا می‌گوییم «از ما که گذشت ما چرا غصه دیگران را بخوریم» به خدا بعید است از بچه سمپادی‌ها. تعجب کردم وقتی از دهان هم‌کلاسی‌هایم این‌ها را شنیدم. آخر مگر بچه سمپادی می‌تواند بگوید چون قبلی‌ها به ما نگفتند چاله‌های این راه کجاست، ما چرا به بعدی‌ها بگوییم؟ آخر مگر همه سمپادی‌ها یک خانواده نیستند پس ما چه طور از هم خبر نداریم؟ چرا ما نمی‌دانیم در مراکز تهران و تبریز و شیراز و شهرکرد و ده جای دیگر چه می‌گذرد؟ چرا می‌خواهیم هر کدام تنهایی این راه را برویم؟ چرا

نمی‌خواهیم تجربه‌هایمان را با هم قسمت کنیم؟ چرا نمی‌خواهیم دست همدیگر را بگیریم؟ چرا این قدر از هم دوریم؟

۷۹/۳/۲۲

به نام «هست» که اوست و «او» که هست

جناب آقای دکتر اژه‌ای؛ پدر محترم و گرامیم.
با سلام خدمت جنابعالی و دیگران مسئولان و زحمتکشان سازمان؛
باز هم مجبورم سر شما را درد آورم و وقت گرانبایان را بگیرم اما این بار نه گله دارم و نه شکایت؛
فقط چند سطر حرف خودمانی.

امروز در کتابخانه مدرسه، کتابی بسیار جالب از نشر سمپاد تحت عنوان «مسائل جامع فیزیک» تألیف جناب آقای «احسان واحدی» توجهم را جلب کرد فکر می‌کنم این کتاب از تازه‌های نشر سمپاد باشد. بی‌تعارف باید بگویم دست شما درد نکند! دقیقاً به یک چنین کتابی نیاز جدی داشتیم. (چون مثلاً داریم برای المپیاد فیزیک کار می‌کنیم!) به هر حال، قصد پر حرفی ندارم. فقط واقعاً از نشر این کتاب متشکرم و بیش از آن بابت بهره‌مند ساختن ما از آن سپاسگزارم. چون مطمئناً این کتاب هم مثل سایر کتب مفید در قم یافت نمی‌شود و اگر لطف شما نبود، قطعاً حتی از وجود آن هم آگاه نمی‌شدیم. (البته این دیگر اشکال شهر ماست!). بنابر این مراتب تشکر و سپاس و قدردانی خود را از شما و سایر مسئولان اعلام می‌کنم و امیدوارم که شایستگی جبران این همه رحمت را داشته باشیم.
با آرزوی موفقیت روز افزون

صدیقه بیگدلی - قم المقدسه ۷۹/۵/۲۶

استعدادهای درخشان: علاوه بر اینکه یک نسخه از کتاب «مسائل جامع فیزیک» به کلیه کتابخانه‌های مراکز اهدا شده است، در شماره ۳۳ مجله هم آنرا معرفی کرده‌ایم. می‌ماند گله سمپاد از اکثر مدیران مراکز که از تهیه چند نسخه نشریات سمپاد و در معرض فروش گذاشتن آن نهایت بی‌توجهی را می‌پذیرد داشته و می‌دارند.

به نام حق

خدمت جناب آقای دکتر اژه‌ای (زیدعزه)

با عرض سلام و آرزوی موفقیت شما در تمام امور
جناب آقای دکتر، در ابتدا قصد داشتم تا نامه‌ای تایپ کرده، تمیز و قابل خواندن! برایتان بنویسم اما حال که در مسابقات ربات‌های هوشمند! شما را از فاصله‌ای چند قدمی می‌بینم چه حاجت به پست

است. به هر حال عرایضم را خدمتتان ارائه می‌کنم، اگر قابل خواندن بود و ارزش جواب دادن داشت، در مجله خودتان چاپ کنید یا به آدرس مدرسه‌مان پست کنید تا در تابلو اعلانات همه ببینند: می‌گویند: «مدرسه‌های استعداد‌های درخشان داریم پر از بچه‌های تیزهوش، عالی و استثنایی. اما نمی‌دانیم چرا چند سال است این بچه‌ها، انگار خنگ شده‌اند. دیگر توی المپیادها رتبه نمی‌آوریم (دوپینگ هم اثر نمی‌کند)، بچه‌ها کمتر فعالیت می‌کنند. انگار دیگر درس را دوست ندارند و...» علت چیست؟ باز هم همان‌ها در ادامه می‌گویند: «نه..... نه..... بچه‌ها خنگ نشده‌اند، بلکه انگار نظام پرورش استعداد‌ها اشتباه کرده است. انگار عوض اینکه استعداد‌ها را انتخاب کند، بچه پولدارها را انتخاب می‌کند. قبولی کسانی که به کمک دکتر پول و زور کلاسهای تقویتی و تست‌زنی و استاد خصوصی و... به آنها سرنگ هوش کاذب و مصنوعی و چند دقیقه‌ای تزریق کرده‌اند، نشان خوبی بر این مدعاست. البته قبول داریم که بچه‌های باهوش و نابغه به معنای واقعی هم در آنها هست. اما این استثناها هم بر اثر اتفاق و حادثه به این مدارس راه می‌یابند (انگار همه چیز برعکس شده است!!!!) اما سرانجام چه می‌شود؟ بله، بچه پولدارها که برچسب نابغه به پیشانی آنها خورده است در این راه طاقت‌فرسا که استعداد نقش مهمی در آن دارد، شکست می‌خورند. افسردگی، غم و... که به از بین رفتن حال و آینده آن شخص می‌انجامد.

و اما آن استعداد‌های ناب که به اتفاق راه یافته‌اند. سرانجام آنها بدتر از قبلی‌ها خواهد بود خانواده آنها نمی‌توانند شهریه را پرداخت کنند، فقر به آنها فشار می‌آورد و....» البته فاجعه به این بزرگی که گفتیم نیست، ولی اگر فکری به حال این امر نشود، نتیجه همان خواهد بود که خواندید...

جناب آقای دکتر اژه‌ای، شما به عنوان یک فرد مطلع، به من جواب بدهید: آیا این حرف‌ها درست است؟!

با تشکر

یکی از بچه‌های دردمند مدارس پسرانه ایران (سمپاد)

استعداد‌های درخشان: عزیزما، اینکه شما اینطور بنویسید، یا دیگران اینگونه بگویند مهم نیست، مهم اینست که با دو مرحله‌ای کردن کنکور و در شهرهایی نظیر شما، سه مرحله‌ای کردن، تلاش موفقی صورت گرفته است تا بقول شما دوپینگ‌ها حذف شوند. این امر - پذیرش دوپینگ - یعنی مرگ سمپاد. در ضمن در چهار المپیاد امسال از ۱۸ مدال جهانی ۱۵ مدال را سمپادها آورده‌اند، خنگ‌ها که مدال نمی‌آورند، مدال آوردن تصادفی هم نداریم. پول هم استعداد و خلاقیت نمی‌آورد.

۷۹/۵/۲۵

باسمه تعالی

جناب آقای دکتر اژه‌ای سرپرست محترم سازمان استعدادهای درخشان
با عرض سلام و خسته نباشید. درست چهار سال قبل بود. وقتی نامم را در لیست قبول شدگان
فرزانگان دیدم انگار تمام دنیا و شاید بیشتر از آن را به من داده باشند. ولی افسوس، که این برنج
پرچرب خیالی خیلی زود حتی کمتر از آن که بتوانم آن را بر دهان خیال خود بگذارم محو شد.
آقای دکتر به نظر شما کار پدر و مادر فقط همین است که کودک را به دنیا آورند و بس؛ پس
احتیاجات بعد از تولد کجا می‌رود؟ خدا از آسمان که نمی‌فرستد! می‌فرستد؟ بعضی والدین برای
کودک خود دایه می‌گیرند و اینها گاهی آنقدر مهربانند که از والدین به کودک نزدیک‌تر می‌شوند و اما
بعضی دیگر! نه از لحاظ روحی و نه از لحاظ جسمی به کودک نمی‌رسند و اگر دایه‌های دیگر بخواهند
کمک کنند چنان بلایی بر سر نوزاد می‌آورند که نوزاد خود پشیمان می‌شود. مثلاً دایه‌ی ما نه از لحاظ
امکانات و نه از لحاظ روحی به ما توجه می‌کند و اگر زبانم لال بخواهیم به پرستارهای دیگر شکایت
کنیم چنان ضربه‌ی محکمی از لحاظ روحی به ما وارد می‌کند که خود پشیمان می‌شویم.
برای مثال وی از لحاظ امکانات همیشه از کارخانه‌ها و تولیدی‌های ارزان‌تر، جوان‌تر و بی تجربه‌تر
برای ما خرید می‌کند. هیچ وقت به صحبت‌ها و خواهش‌های ما توجه نمی‌کند. وقتی هم که خودش
صحبت می‌کند، همه‌اش از فداکاریها، ایثار و کوشش‌هایی که شبانه‌روز در حق ما کرده است صحبت
می‌کند. و زمانی که اعتراض می‌کنیم چرا برای آنها یا این‌ها از این تولیدی‌ها خرید می‌کنیم ولی برای ما
از آن تولیدی، می‌گوید: «آنها بزرگ هستند باید بیشتر به آنها رسید» (البته ما هیچ وقت بزرگ نشدیم) و
«اینها کوچک هستند قلب نازکشان می‌شکند».

آقای دکتر اگر فکر می‌کنید که کار شما فقط ایجاد مدرسه در.... بود و بس، حداقل یک دایه‌ی
دلسوز برای ما انتخاب می‌کردید تا حسرت مدارس عادی را نخوریم!

با تشکر - یک فرزانه‌گانی

استعدادهای درخشان: تغییراتی در این مورد در شهر شما صورت گرفته است. دانش‌آموز عزیز تشکر
می‌کنیم که درگیر مشکلات ما شده‌اید، بهر زحمتی هست سعی خواهیم کرد انشاءالله مراکز شهر شما
نیز به حد مطلوب نسبی برسد.

بسم الله الرحمن الرحيم

گزارش تلخ و شیرین از یک نمایشگاه

وقتی مرکزی وجود دارد که در شهر بزرگی نیست، وقتی مرکزی وجود دارد که به گفته یکی از برادران عزیز فارغ‌التحصیل فقط باز شده تا گفته شود سازمان در این شهرها هم مرکز دارد وقتی مرکزی هست که فقط نامش فرزنانگان است و ساختمان و وسایلش، اما یک قطار خالی و منفور به نام سیاست اجازه حرکت و حلول روح را در این مرکز نمی‌دهد، آنوقت است که چشمه غیرت آدم می‌خشکد و روح ایرانی گویی از تن به در می‌رود و وقتی به خود می‌آیی که ماهها و ماهها از حوادث تلخ و شیرین گذشته و هنوز موفق نشدی بگویی بر سر تو و مدرسه‌ات چه آمد، بر سر تو و تمامی دانش آموزان، و هنوز هیچکس نمی‌داند که شماها باید سوخت این قطار خالی را تأمین کنید، چون حتی سازمان هم نتوانسته از ورود این قطار جلوگیری کند، اما خوشبختانه هنوز ته غیرتی مانده که وظیفه‌ای را که دانش آموز بودن و آدم بودنت ایجاب می‌کند انجام، دهی گر چه نه خبرنگار خوبی هستی و نه مرکزت آنقدر مهم که یک نیم نگاهی به آن افکنده شود و نه تو خیلی دانش آموزی، چون هوشنگ خانها از تو دانش آموزترند و از مرکز تو مهم‌تر.

موضوع از آنجا شروع می‌شود که بچه‌ها را می‌برند نمایشگاه علامه حلی تهران، بچه‌ها آزمایشگاه را می‌بینند با وسایل هوس‌انگیز، بچه‌ها گزارشها را می‌خوانند با طول و تفصیل و بالاخره بچه‌ها دلشان می‌خواهد یک نمایشگاه بزنند. تا وقتی موضوع در حد حرف است و به تریش قبای کسی بر نمی‌خورد و به بار مسئولیت کسی نمی‌افزاید، چیز جالب و قشنگی است و حتی توصیه می‌شود که تمام دست‌اندرکاران مدرسه با شنیدن موضوع یک به به و چه چه هم بکنند تا عریضه هم خالی نباشد، اما اگر زبانم لال هفت کوه در میان، موضوع جدی شد باید خیلی کارها کرد که از جمله جدی گرفتن توصیه‌های ایمنی است. یادم است که در بیشتر گزارشها به سبک و سیاق مجله قسمتی بود به نام در حاشیه که متأسفانه تمام گزارش من در حاشیه است، یعنی مسائل در حاشیه چنان نمایشگاه را بلعیدند و چنان مرا خوردند، که الان اگر بخواهم توضیح کاملی از نمایشگاه ارائه بدهم جز صحنه‌های کلی چیزی در خاطرم نمانده و تازه اگر مسائل در حاشیه نبودند نه گلایه‌ای بود نه نامه‌ای. در هر حال اولین قدم برای این کار یک پیش نمایشگاه بود که توسط ۷ نفر از بچه‌ها برای ترغیب دیگر بچه‌ها اجرا شد که از قضای روزگار من هم جزو شان بودم. این پیش نمایشگاه حدود ۱۱ الی ۱۲ غرفه داشت (یا به عبارتی میز) و کارهای آن بیشتر در حول و حوش کارهای ریاضی فیزیک بود و شامل غرفه‌های اخترشناسی،

الکتریسته، اریگامی و... بود و در ضمن در کنار کارهای عملی مسائل و مباحثی نیز مانند پارادوکس‌ها، تداخل رنگها، معماهای ریاضی، خمها و... ارائه می‌شد و فکر می‌کنم محبوب‌ترین قسمت نمایشگاه اتاق تاریک یا اتاق نجوم بود که در آن صورت‌های فلکی در فضایی تاریک توسط کاغذهای شبرنگ به نمایش گذاشته شده بود. اما موضوع مهم نمایشگاه همان در حاشیه آن یا توصیه‌های ایمنی‌اش است که از مسئولین و دست‌اندرکاران محترم مدارس خواهش می‌شود این توصیه‌ها را به کارگیرند (البته تضمین اخلاقی و وجدانی‌اش برعهده ما نیست).

۱- مفیدترین روش این است که به حرف بچه‌ها گوش ندهید چون اصولاً کار علمی و نمایشگاه و این جور چیزها، مواردی بد و منحرف‌کننده است و بچه‌ها را چه به این کارها.

۲- اگر شما در اثر این بی‌توجهی حرفهای بچه‌ها را درست فهمیدید و بعد تویخ شدید یعنی اصلاً نفهمیدید بچه‌ها دارند اجازه بازدید دو مرکز را با خانواده‌ها می‌گیرند اصلاً بزیند زیر کل قضیه و اما اگر این بچه‌های شر زیر بار نرفتند تمام کلمات را جور دیگری معنی کنید و بگویید خانواده یعنی والدین و بچه‌های آن مرکز یعنی خانواده‌های آن مرکز و حتی اگر بگویید دانش‌آموز مساویست با بازیچه، کسی نمی‌آید پرسد اولاً چرا معنی کلمات را بلد نیستید و دوم اینکه این گناه شماست به بچه‌ها چه خیالتان راحت باشد از این خبرها نیست.

۳- برای درست جلوه دادن اشتباهات و آوردن دلیل‌های آنچنانی می‌توانید خودتان دست به کار شوید و چند فتوای شرعی صادر کنید و بگویید من اجازه نمی‌دهم (این را وقتی بگویید که فتوی‌های عجیب توسط بچه‌ها رد شد) چون دیکتاتوری چیز خوبی است و بگویید ما همچنین نمایشگاهی ندیدیم چون بی‌اطلاعی شما باعث تبریئه می‌شود و... اصلاً نگران نباشید کسی به این دلائل سخره اعتراض نمی‌کند.

۴- اگر جو مناسب بود می‌توانید از موضوع‌های مخوفی مانند تلفن‌های مشکوک استفاده کنید که البته در صد موفقیت آن به دلیل این که کله بچه‌ها بوی قرمه سبزی می‌دهد کم است.

۵- برای حال‌گیری بیشتر اصلاً خانواده بچه‌ها را زیر سؤال ببرید و بگویید پدر و مادر شما نمی‌دانند. اینجا وضعیت چه گونه است و شما چه می‌کنید و گر نه نمی‌گذاشتند شما بیایید (اصلاً فکر نکنید که پدر و مادری که خرج نمایشگاه را داده‌اند ۱۵ روز است شما را حمل و نقل می‌کنند چگونه نمی‌دانند فقط هر چه دلتان خواست بگویید و فکر نکنید که این پدر مادرها اولین بازدیدکننده‌ها بودند) در اینجا اگر به رگ غیرت بچه‌ها برخورد و دیدید که بچه‌ها سبب زمینی نیستند و به این کار و

تهمت شما (که معنای ول بودن بچه‌ها و بی صلاحیتی پدر و مادر را می‌دهد) اعتراض کردند زیباترین کار قهر کردن و ترک جلسه است تا بچه بمانند و گناه شما و مسئول دو مرکز!

۶- مهمتر از همه اگر فردایی پس فردایی کسی از بچه‌ها یا والدینشان آمد و اعتراض کرد معذرت‌خواهی کنید حرفتان را پس بگیرید بگویید منظورم این نبود و حتی گریه کنید تا شر آنها کم شود (توجه: این کار در حضور مقامات بالا انجام نشود وگرنه چه احتیاجی به این همه توصیه ایمنی) ۷- هر کسی پرسید چه شده بگویید ما نمی‌دانیم خودشان بستند ما گفتیم باز باشد (به کسی نگوید چه بلایی سر بچه‌ها آوردید چیزی که می‌رود آبروی بچه‌هاست که آنها به شما چه) نه بی احترامی‌ها و... و آنقدر این قضیه را شور کنید که یکی از معلمها به خودش اجازه بدهد سر کلاس به بچه‌ها بگوید شما نمایشگاه را بستید چون می‌خواستند مسئول بگذارند و شما می‌خواستید تنها باشید.

۸- می‌توانید فکر کنید بچه‌ها نمایشگاه را به خاطر آن مرکز باز کرده‌اند و سه روز آنها را به بهانه بازدید آن مرکز بکشید مدرسه و آخرش هم نیاورید و راضی باشید که بچه‌ها را از دام شیطان رهانیده‌اید.

۹- توجه داشته باشید وقتی نمایشگاه نزدیک عید است مهمترین کار خرید رخت و لباس و خانه‌تکانی و.... است اصولاً بهتر است برای بچه‌ها مراقبی نگذارید که بعداً به راحتی هر چه خواستید بگوئید.

۱۰- هر چیز شکسته‌ای در آزمایشگاهها پیدا کردید بیندازید گردن بچه‌ها، بگردید که در آبدارخانه یا حتی مرکز مجاور چیزی گم یا شکسته شده خسارتش را از بچه‌ها بگیرید.

۱۱- اگر کسی را دیدید که در عرض ۲ روز ۳ کیلو لاغر شده و ۳ تا مویش نیز سفید شده و لبش هم چند درجه‌ای به طرف بالا منحرف شده و خشکیده، بدانید آن فرد من هستم که از جر و بحث بعد از پیش نمایشگاه زنده بیرون آمده‌ام.

۱۲- هر مشکلی هست (حتی کثیفی سالن) دعوایش را با بچه‌ها بکنید (سنگ مفت گنجشک مفت) ۱۳- تورم را در مدرسه ما مشاهده کنید، لامپ تخلیه‌ای که در عرض ۲ روز قیمتش از ۳۰۰ هزار تومان به یک میلیون تومان رسیده (اما بچه‌ها نمی‌ترسند و نمی‌گذارند وسایل آزمایشگاه آسوده خاک بخورند).

۱۴- مدیر آن مرکز را پاس بداریم چون تنها کسی هست که متوجه می‌شود این افرادی که دارند له می‌شوند بچه‌های پدر مادرهایی هستند که به پای آنها زحمت کشیده‌اند و اگر الان کسی متوجه فشار

روحي و جسمي آنها نشود معلوم نيست چه بشود (شايد چون خودش پدر است مي‌داند) در هر حال متشكر يم و كاش مدير آن مركز دوتا بود.

با هم بخنديم: براي رفع خستگي بد نيست بدانيد وقتي ما براي ترغيب و تشويق بچه‌ها اطلاع‌اي زديم به اين مضمون كه درهاي آزمائشگاه را بشكنيد (!!!!) مخفيگاه تلسكوپ مدرسه را كشف كنيد. كسي نگفت كه معني اين ترغيب بچه‌هاست كه هيچ به ما گفتند شما بچه‌ها را تشويق به شورش مي‌كنيد در هر حال تلخ يا شيرين گذشت و ما نمايشگاه را دوباره برپا كرديم براي حفظ آبرو و نمايشگاه اصلي را هم در ۱۷ ارديبهشت با حضور گسترده تر بچه‌ها داشتيم. بگذريم كه چقدر دلشان مي‌خواست اين نمايشگاه نباشد مثلاً وقتي ما رفتيم راجع به يك كانال ارتباطي مستقيم و نمايشگاه ارديبهشت با يكي از فارغ‌التحصيلان سازمان صحبت كنيم هم علت تعطيلي نمايشگاه را مي‌دانست هم فاميل مرا و جالب تر حرفه‌اي زد كه قبلاً شنيده بوديم: درس بخوانيد، در سازمان كسي به حرف شما گوش نمي‌دهد و... آنجا بود كه فهميديم مثل اين كه قضيه لورفته (گرچه به حساب آن فارغ‌التحصيل ما الان در برزخ هستيم و نامه نوشتن هم كار بيهوده‌اي است، اما نوشتم) يا وقتي بچه‌ها براي نمايشگاه جا مي‌خواستند آنقدر سر دواندند كه به سالن مدرسه راضي شديم بعد هم وقت ندادند اما وقتيديدند نه نمايشگاه چيز خوب و تميزي شد، سيل بازديدكننده و مسئول ادارات و سازمانها بود كه به مدرسه سرازير مي‌شد و تازه پيشنهاد دادند همراه هم اين نمايشگاه را بنزيد، زحمت از شما افتخار از ما. گرچه نهادهاي هم بودند كه از ما حمايت كردند مثل بسيج كه ما را به اردو دعوت كرد اما لطف دوست چيز ديگري است كه ما از آن بي بهره‌ايم. در هر حال ما نمايشگاه را با تمام سختي‌ها و سستي‌ها برگزار كرديم و خستگيمان هم هنگامي كه شنيديم فرداي روز نمايشگاه بچه‌هاي آن مركز هم خواسته‌اند نمايشگاه داشته باشند از تنمان در رفت. ما سال آخريم و ديگر بهبود وضع مدرسه نفعي به حال ما ندارد به قول دوستي ما مرده‌ايم و عمر تحصيلي ما به پايان رسيد اما خواهش مي‌كنم يك دفعه هم كه شده مشكلات را ريشه‌اي بررسي كنيد از اين توهم دايي جان ناپلئوني بيرون بيايم اگر بچه‌هاي ما از ما راضي باشند ته‌اجم فرهنگي چيز بي اساسي مي‌شود. اگر برخوردها درست باشد كسي پيشنهاد منحل شدن سازمان را نمي‌دهد. كسي جرئت نمي‌كند ايران عزيز را در دادگاههايش محكوم كند و ديگر كسي هر وقت به فكر مدرسه افتاد اشكش سرازير نمي‌شود، من اين نامه را بنا به وظايف دانش آموزي و براي دفاع از تمام دانش آموزان مي‌نويسم اميدوارم حداقل اينجا از سانسور و توقيف خبري نباشد و اگر كسي از مدارس ما گزارش تهيه نمي‌كند حداقل گزارش خودمان را چاپ كنيد و فكري اساسي بكنيد. ما

امکانات (ولو کم) داریم اما پله اول نردبان پیشرفت که دلسوزی و همکاری است در مدرسه ما شکسته، یعنی حداقل امکانات. به امید روزی که این مشکلات در هیچ کجای سازمان به وقوع نپیوندد و هیچکس ما را به خاطر نمایشگاه، خودخواه و خودبین نخواند و هیچکس نتواند به سازمان اعتراض کند.

با تشکر - ب. ی. ۷۹/۵/۲۷

استعدادهای درخشان: نامه طولانی یک فرزانه‌گانی را خواندید، امیدواریم در ترم چهارم دانشگاه هم نامه‌ای برایمان بفرستد، اگر زنده بودیم حتماً چاپش می‌کنیم.

نامه‌ها و نوشته‌های شما دریافت شد، برخی از سئوالات طرح شده در نامه‌ها که جنبه عام داشته است را در بخش «پرسشهای شما» پاسخ گفته‌ایم:

□ اردبیل، مرکز فرزانه‌گان دانش‌آموزان سال سوم دبیرستان/ اولیاء دانش‌آموزان فرزانه‌گان □ اهواز، جمعی از اولیاء دانش‌آموزان فرزانه‌گان / دانش‌آموزان سال دوم دبیرستان فرزانه‌گان □ بروجرد، احمدرضا خوشبین □ بندرعباس، مرکز فرزانه‌گان: سمیرا دمی‌زاده □ تبریز، دانش‌آموزان دبیرستان فرزانه‌گان □ تهران، اولیاء دانش‌آموزان پیش‌دانشگاهی فرزانه‌گان □ رشت، دانش‌آموز مرکز فرزانه‌گان □ زنجان، دانش‌آموزان دو مرکز □ سبزوار، جمعی از اولیاء دانش‌آموزان و فارغ‌التحصیلان مراکز فرزانه‌گان و شهید بهشتی □ سمنان، اولیاء فرهنگی دانش‌آموزان مراکز □ سنندج، مرکز فرزانه‌گان: دانش‌آموز ر. ی. □ قائم‌شهر، مرکز فرزانه‌گان، عارفه بابازاده □ قم، مرکز فرزانه‌گان مونا - م. / ز. ی. / م. ی. / دانش‌آموزان پیش‌دانشگاهی □ کرج، دانش‌آموزان مرکز فرزانه‌گان □ مشهد، فائزه اصدقی .